

تقسیم‌بندی دوره‌های تاریخی غرب برای شرق مصداق ندارد

رضا شعبانی

متولد ۱۳۱۷. قزوین

لیسانس: تاریخ و جغرافیا. دانشسرای عالی. تهران ۳۸-۱۳۳۵

فوق لیسانس: تاریخ. دانشکده ادبیات و علوم انسانی. دانشگاه تهران ۴۶-۱۳۴۴

دکتری: تاریخ. سوربن. پاریس. ۴۹-۱۳۴۶

سوابق خدمتی: استاد دانشگاه اصفهان ملی ایران. تهران و دانشگاه شهید بهشتی ۱۳۵۶ تاکنون

تالیفات: قریب بیست کتاب چاپ شده درباره تاریخ ایران به طور عمده «سلسله‌های افشاریه و زندیه»

قریب یکصد مقاله به زبانهای فارسی، انگلیسی، فرانسه در عرصه‌های تاریخ، تمدن، فرهنگ و ادب ایران در

نشریات ایران و خارج

○ آیا مرزبندی تاریخ، آن‌گونه که غربیها برای خود تعریف کرده‌اند و دوره‌هایی که پذیرفته‌اند، قابل انطباق با تاریخ شرق هست؟

در خلال یک دو قرن اخیر که ما با تحولات جهانی آشنا شده‌ایم و به‌طور خاص، تحت تاثیر اخبار علمی و فرهنگی و عقیدتی و نظایر اینها که از غرب به ما می‌رسد، قرار گرفته‌ایم، الگوی تحولات تاریخی ما ناگزیر همان چیزی شده است که غربیها تدارک دیده‌اند. با ساختارهای ارتباطات فرهنگی خودشان، که در نشریات، مجلات، کتابها و نظایر اینها اعلام می‌کنند، تطابق یافته‌ایم، یعنی با این الگوها به‌ناچار هماهنگ شده‌ایم. ناگزیر این سوال برای بسیاری از ایرانیان و به‌خصوص اهل تاریخ یا کسانی که به نحوی به مسائل تاریخی توجه دارند مطرح است که آیا ضرورتی در کار است که برای عبور از مراحل مختلف تاریخی که غربیها برای خودشان تعریف کرده‌اند و یا در تحلیل تاریخ خودشان چنین تقسیم‌بندیهایی دارند، ما هم عین همان جریان را طی کنیم یا اینکه ایران در کنار کشورهای دیگر آسیا یا به عنوان کشور خاصی که ملاحظات تاریخی و جغرافیایی و انسانی خاص خودش را دارد سیر خاصی را هم در تاریخ طی می‌کند؟ فرضاً اروپاییها تاریخ را به چندین دوره تقسیم می‌کنند. یکی قرون قدیم است که در حقیقت از زمانی که یونان و متعاقباً روم در عرصه تاریخی حضور پیدا کردند، شناخته می‌شود و این



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رساله جامع علوم انسانی

دوره تا زمان ظهور حضرت عیسی مسیح (ع) به طول می‌انجامد و متعاقباً به دوره‌ای که تمدن مسیحی بر غرب تسلط پیدا می‌کند به سال ۳۹۵ میلادی که روم به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌شود تداوم دارد و به خصوص سال ۴۷۶ میلادی که روم غربی منقرض می‌شود و روم شرقی و تاریخ به سبک دیگری تداوم پیدا می‌کند، ارتباط می‌یابد. از سال ۴۷۶ تا سال ۱۴۵۳ که استانبول یعنی قسطنطنیه به وسیله سلطان محمد دوم فتح می‌شود، این دوره هزارساله را هم تقریباً قرون وسطی نام نهاده‌اند. سال ۱۴۵۳ یکی از مرزهای پذیرفته شده برای تقسیم‌بندی تاریخ غربی است و تقسیم‌بندی دیگری را ۱۴۹۲ میلادی است یعنی سالی که امریکا کشف شد از این سال تا وقوع انقلاب کبیر فرانسه یعنی سال ۱۷۸۹ را هم خردشان به دوره تاریخ جدید نامگذاری کرده‌اند و از آن زمان به بعد را هم نوره تاریخ معاصر معرفی نموده‌اند.

این تقسیم‌بندی خاص تاریخ از نظر غربی‌هاست که در کتابهای تاریخی ما هم که در ۶۰ یا ۷۰ سال اخیر نوشته شده به تبع آنها تاریخ چنین تقسیم‌بندی‌هایی را پیدا کرده است. از نظر بنده و هر آدم دیگری که در زمینه تاریخ شرق و ایران کار می‌کند، این تقسیم‌بندی، یک تقسیم‌بندی معقول و مطلوب و پذیرفته شده برای ما نیست. به این دلیل که تحقیقاً حدود چهار هزار سال پیش، در هزاره دوم قبل از میلاد در سرزمینی که به نام اجنادمان معروف و معرفی شده، یعنی ایران، جای گرفتیم، و به مرور زمان در خلال یکی دو هزار سال تلاش مستمر گذشتگان، توانستیم هم از مرزهای اجتماعی قرص و محکمی برخوردار باشیم که به تشکیل دولت و پیدایش ملت انجامید و هم سرحدات معینی پیدا کردیم یعنی سرزمینی که در آن زندگی کرده‌ایم و می‌کنیم به جهانیان با اسم ایران معرفی شده است. به‌طور واضح ایرانیان مردمی هستند که از همان گذشته‌های دور و از همان مواقع که شروع به آمدن به ایران کردند تا وقتی که تصمیم به ایجاد وطن گرفتند، مردمی معتقد، خدانشناس و صاحب ذکاوت عالی و درجات هوشی بالا هستند. از نظر اخلاقی مردمی هستند خیلی منضبط و معتقد به یک سلسله میانی استوار آنچه که ما الان داریم، از آن ایام تا به حال قریب حداقل سه هزار سال قدمت دارد.

مردمی که تقریباً یک شخصیت بزرگ مانند زرتشت را توانستند به تاریخ بشریت معرفی کنند، طبعاً از سابقه خاص خودشان برخوردار بودند. به نحوی که در هیچ یک از منابع و مصادری که ما تاریخمان را براساس آنها تدوین می‌کنیم، عنصر ایرانی یا ایرانی آریایی، صنم‌پرست و بت‌پرست نبوده و به منابع مادی طبیعت به چشم خدا نگاه نمی‌کرده است، در حالی که این مراحل در میان همه ملت‌های جهان اتفاق افتاده که تحت شرایطی از فیتیتیسیم به آنیمیس برسند و روح موجودات و حیوانات مختلف و مانند اینها را در زندگی‌شان موثر بدانند و بعد به پلی‌تئیسیم یا تعدد خدایان دست یابند و سرانجام مونوتئیسیم و پرستش خدای یگانه را درک و قبول کنند.

اما ظاهراً ایرانیان، قبل از اینکه وارد ایران شوند، این مراحل را طی کردند و در هیچ یک از مجموعه‌هایی که مبین حیات معنوی و اخلاقی مردم ایران است، اثری از اینکه ایرانی‌ها به ظواهر طبیعت به‌عنوان خدا نگاه کنند دیده نمی‌شود و هدف فرشتگان وحی در جهان ایرانی که مثل فرشتگانی که در همه ادیان الهی هستند، مراحل را گذرانده‌اند و جایگاه خاصی را به‌عنوان مظاهر قدرت ربوبی پذیرفته‌اند.

○ آیا این خصوصیت ویژه زندگی کشاورزی نیست که باعث شده است در سرزمین ایران خدای واحد را (جدای از بحث‌های الهی و حقانیت ادیان آسمانی) پذیرفته‌اند؟

کاملاً درست است که وقتی انسان یک‌جان‌شین شد و در سرزمینی استقرار دایمی پیدا کرد و به بهره‌برداری از امکانات زمین و درخت و پوشش‌های گیاهی و همه چیزهایی که با آنها مانوس هستیم یعنی آب، رود، دشت و همه آنها شد، نوع دیگری از تعلق را می‌پذیرد و پس آن‌گاه به این نتیجه می‌رسد که کسی که زمین را آفرید، کسی که درخت را آفرید، کسی که آسمان را آفرید، کسی که آب را آفرید، کسی که خوشبختی را برای بشر آفرید، این باید منطقاً یک قدرت واحدی باشد، وگرنه هماهنگی بین اینها هیچ‌وقت باعث نخواهد شد که انسان بتواند مراحل مدنی بعدی را که مطلقاً در ضرورت‌های اجتماعی به آنها می‌رسد کسب کند.

اما، بی‌هیچ تردیدی، قبل از اینکه ایرانیان به مرحله یک‌جان‌شینی و شهرنشینی برسند، دوره گله‌داری یعنی شبانکارگی را گذرانده‌اند. به عبارتی در همان زندگی شبانکارگی یا کوچ روی هم می‌بینیم. خدایانی که وجود دارند و فرشته‌هایی که کارسازند، هیچ‌کدام شکل مادی و مجسم ندارند، خیلی از خدایانی که بودند مثلاً «مهر» که ما از آن به‌صورت مهر خدا و مهر فرشته و حتی به تعبیری مهر پیغمبر یاد می‌کنیم، در مفاهیم مختلفی تعریف شده است ولی وظیفه اصلیش عبارت بوده از حفظ گله و ایجاد ارتباط بین چوپانان با همدیگر. یعنی مهر حافظ



گله‌هاست، در همان حالی که مهر صورت مجسمه نذردنا وقتی که ما با فرهنگهای دیگری آشنا می‌شویم، می‌بینیم یونانیها و به‌خصوص رومیها که سربازان رومی مهر را از ایرانیها می‌گرفتند و چون در مبانی عقیدتی خودشان این تصور را داشتند که خدایان باید به‌صورت موجودات اساطیری تجسم ظاهری داشته باشند، مهر را هم به‌صورت قهرمانی درآوردند که این قهرمان یک گاو نر را می‌کشد و خونی که از این گاو نر ظاهر می‌شود، خونی است که زندگی را جریان می‌دهد در این حالت است که ما مهر را در این فضا داریم. یا در اواخر عصر ساسانی فرشته نگهبان عفت و طهارت و پاکیزگی زنان به‌صورت «آناهیتا» ظاهر می‌شود که ما برای این آناهیتا در فرهنگ عصر ساسانی مجسمه و تجسمهای خاصی را هم داریم که مثلاً شایستگیهای زنانه را چه از نظر فیزیکی و چه از نظر اخلاقی و معنوی و روانی و غیره بیان می‌کند. اینها در حکم میزاتی است که برای آناهیتا فکر می‌کنیم، فرشتگان دیگری هم که باز قبل از این دوره‌ها هستند و مثلاً بین هندیها و ایرانیها مورد احترام‌اند اینها فرشتگان مشتری هستند مانند فرشتگان نگهبان باد یا مظهر رعد و برق و عناصر طبیعی، هیچ یک در فرهنگ ایرانی، تجسم مادی ندارند اما زمان ظهور حضرت زرتشت که به حدود هزار تا هزارویست و پنج یا حداکثر هزاروپنجاه قبل از میلاد نسبت داده می‌شود، در این دوره معلوم است که او دیگر نماینده مردمی است که به استقرار مکانهای مدنی خود کرده‌اند، یعنی زرتشت که به نظر من از منطقه آذربایجان ما و احتمالاً همین ری باستان برخاسته است، چون مسلم است که مادر حضرت زرتشت، از همین شهر ری نزدیک تهران است و به این منطقه تعلق دارد و پدر ایشان هم در همین منطقه زندگی می‌کرده و زبانی هم که ایشان داشتند زبان مردم آذربایجان است، اما آن موقع پیوستگیهای انسانی ما خیلی زیاد بود به هر حال ایشان از ری یا منطقه «گنجک» یا تخت سلیمان راه افتادند و یک فرض این است که از طریق گیلان و مازندران به طرف شرق ایران رفتند و در بلخ یک حاکم محلی به اسم «کی‌گستاسب» از ایشان حمایت کرد و باعث شد که ایشان در آنجا ماندگار شوند. به هر حال ایشان مبانی عقیدتی خود را در بین مردم ترویج کردند. این نماینده مردمی است که به تعبیر جنابعالی کشاورزند و شهرنشین، حرفهایی که ایشان می‌زنند، که به‌خصوص در صریحترین و جدیدترین بخش اوستا که سرودهای گاتها است اهمیت بسیاری برای درخت و درختکاری و بالکلیه کشاورزی قائل است که مثلاً اهورامزدا ثواب کسی را که گیاهانی را شاداب می‌کند، چگونه می‌دهد یا ثواب کسی که اهمیت آب را می‌داند چیست؟ ثواب کسی که درخت می‌کارد چیست؟

و اهورامزدا به پیغمبر آریایی جواب می‌دهد که این کاری که کشتکار کرده است، بسیار خوب و

درست و منطقی است و چنان آدمی سزاوار تحسین و پیدا کردن یک جایگاه بزرگ در بهشت برین است.

این را قبول داریم، اما بنده که بحث را شروع کردم، می‌خواستم این را بگویم که ایرانیان با توجه به چنین سابقه‌ای، قطعاً خودشان را از تقسیم‌بندیهای تاریخی دیگران بی‌نیاز می‌دانستند که مثل آنچه بعدها، حتی در یکی دو قرن اخیر که تاریخهای غربی برای ما ملاک تقسیم‌بندی شده است، بگویند که دوران قدیم از تاسیس شهر روم در قرن هشتم قبل از میلاد شروع می‌شود. اینها تاریخی است که به‌صورت افسانه‌ای برای تاریخ شهر روم و برای بنیانگذاری آن اختصاص داده‌اند. ما می‌دانیم که حکومت ماد از حدود سال ۸۰۰-۷۰۰ قبل از میلاد در ایران تشکیل شده و تا سال ۵۵۰ هم که خود مادها حکومت را به یک سلسله دیگر ایرانی که با آنها رابطه خویشاوندی داشتند، یعنی هخامنشیان تحویل دادند، برقرار بوده است. هخامنشیان که مشعمرترین و برجسته‌ترین دوران حکومت ایران پیش از اسلام را به خودشان اختصاص داده‌اند، از ۵۵۰ تا ۳۳۰ قبل از میلاد در راس کارها بودند و همه یک فترت کوتاه ۸۰ ساله در عمر تاریخ ما پیدا می‌شوند که این هشتادسال در حقیقت مطابق عمر یک نسل است که سلطه اسکندر و جانشین سلوکی او پیش می‌آید و متعاقباً از حدود ۲۵۷ قبل از میلاد، حکومت اشکانی به‌وجود می‌آید که تا ۲۲۶ بعد از میلاد ادامه پیدا می‌کند و آن دوره‌ای که غربیها دوران قرون وسطا برای خودشان تلقی می‌کنند در حقیقت برای ما چنین چیزی نیست و ما دوران مشعشع ساسانیان را داریم که تا ۶۵۱-۲ میلادی ادامه پیدا می‌کند در ایران، به هیچ وجه دچار رکود و نقصان نیستیم، یعنی زندگی ایرانیان در نهایت به بزرگی و باروری و عزت و اعتبار می‌رسید ما هم از دیدگاه سیاسی و هم نظامی و گسترش مرزها و فرهنگی و رشد علوم به مراتب بالای دست یافتمیم. کمی بعد هم که به کشورهای مسلمان پیوستیم تلاش خود را از دست ندادیم محرز است که در مرحله اولی که سلسله‌های اموی و عباسی توانستند خودشان را تثبیت بکنند در سرزمینهای مفتوح، نیاز به گسترش علم را حس کردند و پیدایش مدنیت اسلامی بر پایه‌ها و ستونهای استوار شد که ایرانیها قریب به ۱۲۰۰ سال پیش از آن گذاشته بودند روی آن ستونها کار شده بود. همان علوم و معارف است که در زمان عباسیان،



به نحوی بارز در بیت‌الحکمه یا دارالحکمه تحقق پیدا کرد و با ترجمه علوم که عمده به‌وسیله ایرانیان انجام می‌گرفت از زبانهای پهلوی سریانی، سانسکریت یونانی و نظایر اینها تمدن بارور و شکوهمند اسلامی به‌وجود آمد که به یقین ۷۰ یا ۸۰ درصد بار آن تمدن، ریشه در تمدن ایرانیها دارد و ایرانیان در این موقع هم نگذاشتند آن وضع تیره و تباهی که در غرب به‌وجود آمده بود و تا هزار سال دوام داشت، از ۲۷۶ تا ۱۴۵۳ میلادی این اتفاق بیفتد. دوران بحران غرب که قرون وسطاست، دوران تاریک حیات آنهاست، و برعکس دوران اوج و رشد و شکوفایی بی‌نظیر تمدن اسلامی و ایرانی است که جایگاه تفصیلی خودش را دارد البته تردیدی نیست که از قرن سیزدهم میلادی یا ۶۱۶ هجری قمری، یعنی ابتدای قرن هفتم هجری، مادچار بدبختی و محنتی شدیم که مغولها با خودشان آوردند. آنها تاثیر بسیار بدی بر کشور ما گذاشتند و در حقیقت، هم که کمر تمدن اسلامی و تمدن ایرانی را خرد کردند چون واقعت هیچ‌کدام از اینها از هم جدا نبودند و ما می‌توانیم بگوییم که بعد از حمله مغول، دچار لطمه عظیمی شدیم که تقریباً مدت سه قرن ادامه پیدا کرد تا به ظهور صفویان در سال ۹۰۷ هجری قمری پایان یافت. این سه قرن هم باز در آن مجموعه تباه و تاریک قرون وسطای غربی نیست، چون در همین دوره هم ما می‌دانیم مغولها با فاصله کمی مسلمان شدند، زبان فارسی یاد گرفتند، با ایرانیها حشرونشر پیدا کردند و متعاقب آنها، تاتارها که آمدند، از تیمورلنگ که بگذریم فرزندان و جانشینهای او بدون استثنا خدمتگزاران بزرگ و برجسته تمدن و فرهنگ ایران و اسلام شدند تا به زمان صفویه رسیدیم. صفویان که همزمان با عصری می‌زیستند که غربیها به تمدن خود عنوان تمدن جدید و تاریخ جدید داده‌اند. می‌توانیم بگوییم که ایران را بازسازی کردند و به عرصه‌ای کشاندند که ما در تقارن تاریخی آن هستیم. اگر بخواهیم تاریخ غربی را به نحوی بپذیریم، باید مرز زمان را از آن زمانی که انقلاب فرانسه به عنوان مبدا شناخته شده، یعنی سال ۱۷۸۹ برابر با ۱۲۰۴ هجری قمری، ببینیم. چون ما در این تاریخ تاسیس دولتی را داریم که این دولت حداقل به‌وسیله بنیانگذاران آن، یک شکل و شمایل قمرس و محکم به خودش گرفته بود، یعنی دولت قاجار. بی‌تردید مقطعی در تحولات تاریخی هست که جهانی

شدن اوج می‌گیرد و رشد می‌کند و سرعت سیر بیشتری هم می‌یابد و آن نیمه دوم قرن نوزدهم است که ایرانیان هم به دلایل مختلف مانند این که کتابهای زیادی خواندند و تعداد زیادی اروپایی به ایران می‌آمدند، به همین مناسبت نزدیک به ۴۵۰۰ جلد کتاب، سفرنامه، شرح حال، مسائل نظامی، سیاسی، اقتصادی و اینها به‌وسیله خارجیها راجع به ایران نوشته شد که مقدار زیادی از اینها با وجود چاپخانه در ایران منتشر شد (اولین چاپخانه از حدود سال ۱۶۴۰ میلادی در زمان صفویه در اصفهان راه افتاد) ما از زمان عباس میرزا که در سال ۱۸۳۳ درگذشت، عده‌ای را داریم که اینها را به اروپا فرستادیم که طرز چاپ را یاد بگیرند و آمدند و به هر حال روزنامه منتشر کردند، کتابها را ترجمه کردند و ما به عرصه‌ای پا گذاشتیم که توانستیم با اروپاییها همصدایی و همنوایی بیشتری پیدا کنیم. این امر همان جهانی شدن در مفهوم جدید خویش است و اگر بخواهیم خودمان به‌عنوان یک ریشه تاریخی بگوییم و آن را یک مقطع تاریخی به حساب آوریم، به گمان بنده، سال انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ ش / ۱۹۰۶ میلادی است که بنای تاریخ‌گذاری جدید ایران با اسم تاریخ معاصر نهاده شده است. این رویداد به‌عنوان نماینده یک تحول خیلی بزرگ حائز اهمیت است. چون از سال ۱۲۸۵ شمسی یا ۱۳۳۴ هجری قمری به بعد، ایران وارد دوره جدیدی می‌شود. این دوره، البته نماینده تحولاتی است که ما به دنبال آن هستیم و می‌شود گفت که دوره تاریخ معاصر ایران را شکل می‌دهد.

بنابراین، هیچ دلیلی ندارد که اگر بخواهیم دوره‌های تاریخی را در زمینه تحولات سیاسی - اجتماعی حیات ملی خودمان رقم بزنیم عیناً روابط یا تاریخهایی را ملاک قرار دهیم که غربیها به‌صورت قرون قدیم یا قرون میانه یا قرون جدید یا تاریخ معاصر آن را تعریف کردند. اینها ممیزات تاریخی ما است، اما از این امر که بگذریم، به این نکته می‌رسیم که آیا این تحولاتی که غربیها برای خودشان ذکر می‌کنند و به‌خصوص آن بخش از غرب که شرق - غرب است، یعنی مکاتب سوسیالیستی و بخصوص کمونیستی در کشور همسایه‌مان که تا حدود سیزده سال پیش طول کشید و بر اساس نظریات خاص دوره‌های بدوی را در حیات ملتها، از کمونته‌ی اولیه آغاز کرده بودند و بعد از آن، آغاز عصر شکارگری و به مرور شبنکارها قدرت را در دست گرفتند و متعاقب آن عصر کشاورزی یا به تعبیر آنها فئودالیت آغاز شده و عصر فئودالیت به پایانه قرون وسطی تبدیل شده و از آنجا به عصر بورژوازی آمده است عصر بورژوازی هم در سده نوزدهم میلادی به دوره‌ای می‌رسد که انقلاب صنعتی و به دنبال آن انقلاب ماشینی و پیدایش نظام سرمایه‌داری جدید حاصل می‌شود تحولات مزبور ایجاب کرده که این تز عظیم فعالیت خودش را



به صورت خیلی محکمی ادامه بدند و در مقابل عناصر قدرتمندی که حق و حقوق مردم مظلوم و زبردست را از بین می‌برند به صورتی دربرباید که رژیم‌های سوسیالیستی و متعاقب آنها کمونیستی ایجاد شود آنها عقیده داشتند که واقعاً به آن مرحله رسیده‌اند که کمونیسم تحقق تاریخی پیدا کند یا همان سوسیالیسم و فرهنگ سوسیالیستی شکل بیابد، به گمان من در ایران هیچ وقت جایی به این مفهوم اختصاص نیافت، یعنی ما این روند تحولات تاریخی را مثل آنها طی نکردیم، نه اینکه بنده این را عرض کنم، بدون تردید ما هم یک مرحله‌ای را داشتیم که از آغاز دولتی در کار نبوده، حاکمیتی نبوده و مردم سخت‌تر زندگی می‌کردند، یا حالت پراکنده و قبیله‌ای عرضه می‌کردند و ارتباطات جزئی با هم داشتند تا زمانی که دولتها در این مناطق به وجود آمده است به‌طور واضح در همین کشور خودمان ما تاریخمان را با عصرهای پیشدادیان و کیانیان آغاز می‌کنیم. زمان قطعی هم برای بیان این نوع تقسیمات تاریخی نداریم چرا که چیزی در حدود هزار تا هزاروپانصدسال قبل از میلاد است. اگر باور کنیم که این مسائل در تاریخ به‌صورت افسانه شکل پیدا کرده و تدوین شفاهی تاریخی به خودش دیده است، در نهایت به جایی می‌رسیم که ارزش قانونگذاری را بفهمیم، در طی این مسیر به زمانی می‌رسیم که «فریدون» سرزمینهای عالم را بین پسرانش تقسیم کرد و به تعبیر ایرانیان که یک ملت با فرهنگ‌اند واقعه مزبور می‌باشد حوادث جهانی قرار گرفت. البته ملت‌های کهن، همه این گونه افسانه‌ها را دارند.

در دنبال چنین تصمیمی می‌بینیم که دوره‌هایی بر ملت ما گذشته که مردم نیاز به قانونمند شدن را حس می‌کردند و نخستین دولت «پیشدادیان» و به دنبال آنها «کیانیان» را برپا ساختند که به قول «کریستینسن» مستشرق دانمارکی حدود قرن نهم قبل از میلاد تقریباً دولتهای مزبور تشکیل شده‌اند. اما می‌دانیم که اینها حکومت‌های محلی و قبیله‌ای هستند. این حکومت‌های قبیله‌ای، متفرق در اینجا و آنجا با برادران و خواهران و همسایگان و قوم و خویش خودشان در حال برخورد بودند، کمالینکه داستانهایی که در شاهنامه ذکر شده با آن گرفتاریهای بین ایرانیان و تورانیان نماینده این نوع تلاشها برای تغییر وضع حکام محلی است. ایرانیان در خلال همین قرون در حالتی از فهم و دریافت فضیلت‌های مدنی هستند، یعنی ملت ما به این ضرورت رسید و دید که بدون اینکه از جایی بخواهد که به او رحم کرده و چیز مشخصی ارائه دهد، همین کوهها، همین دشتها، همین آسمان صاف و بارندگیهای شدید که بوده وی را بر حسب ضرورت به نوعی از انطباق‌پذیری با محیط زیست کشانیده است در این انطباق‌پذیری متوجه می‌شود که داشتن قانون خیلی خوب است و این قانونمندی وجود یک حاکم فریخته را



ضروری می‌کند چرا که پیدایش یک روال زیستی فراگیر برای عموم مردم تا حدود زیادی پاسخگوی مشکلات آنان بود. اینها را ما می‌دانیم که اتفاق افتاده و ایرانیها اگر به آن چیزی که دستاوردهای خودشان بوده و به اسم فرهنگ ایرانی شناخته شده است رجوع کنند، دست می‌یابند. این فرهنگ البته در دوره‌هایی که ما ملت‌های دیگر تماس‌های زیاد پیدا کردیم، نظیر عصر مادها و به‌خصوص هخامنشها تبدیل به یک تمدن بزرگ شد که این تمدن خود مایه‌هایی از فرهنگ قدیم ایرانی را با خود حفظ کرد و هم از فرهنگ‌های ملت‌های دیگری مایه گرفت که این ملت‌ها هر کدام در پیدایش تمدن ایرانی در مفهوم جدید نقشی بر عهده گرفتند. هیچ چیز بهتر از کتیبه‌هایی که داریوش نوشته و یا جانشینان داریوش مثل «خشیارشا» و ... باقی گذاشته‌اند نمی‌توانند به‌نحوی تلفیق درست این فرهنگ‌های مختلف را در یک تمدن کلتوری که ما به آن تمدن ایرانی می‌گوییم بیان کند. سی تا چهل قوم و قبیله که هر کدامشان در جای مشخصی صاحب نام و اعتبار خاص بودند، همه زیر پرچم و چتری که تمدن ایران بود گرد آمدند. ما هم قبول داریم که همان موقع هم بخش‌هایی از آسیای صغیر و در واقع همه آسیای صغیر جزو ایران بود و ایرانیان بخش‌هایی از قسمت‌های اروپایی یونان و اصلاً خود اروپا را هم تحت تسلط داشتند و تلفیق تمدنهای شرق و غرب در این اقلیم وسیع انجام می‌گرفت. خود «اسکندر مقنون» وقتی که علیه داریوش سوم قیام می‌کند علیه داریوش سوم یا پدرش فیلیپ که می‌خواست همان کاری را بکند که پسرش بدان دست یافت، اینها زیر سلطه ایران بودند. یعنی اینها به‌عنوان کارگزارانی از حاکمیت وسیع و بزرگی که ایران داشت، شناخته می‌شدند. این اتفاق زیاد در تاریخ خود ما افتاده که یک بخشی از قلمرو ایرانی سر به طغیان می‌کنارد و ساز مخالف می‌زند. به هر حال اسکندر نماینده این جریان شد و اما به‌صورت ناگزیر، وقتی که اسکندر به ایران آمد، سال ۳۳۳ قبل از میلاد بود و می‌دانیم که در ۳۳۲ قبل از میلاد مرد و جانشینان او حدود هفتاد سال بر ناست عمده‌ای از ایران حاکمیت یافتند، البته آن موقع ایران طوری نبوده که اگر اسکندر همه مردم یونان را هم با خود به ایران می‌آورد، می‌توانستند که ایرانیان را در زیر سلطه خودشان بگیرند، همه اینها هم که می‌آمدند، مثلاً در

بخش کوچکی از آذربایجان می‌شدند و یک نسل بعد اثری از آثارشان هم باقی نمی‌ماند، اما آنهایی که به ایران آمدند، تأثیرات فرهنگی خود را به جا گذاشتند و این تأثیرات، بعدها بخشی از تمدن هلنی ایران شد که با فرهنگ ایرانی تلفیق یافت و در زمینه‌هایی نوآوریهایی عرضه کرد، این تمدنها به مرور به خرد یکدیگر رفتند به گونه‌ای که ما در سلسله اشکانی تقریباً می‌توانیم بگوییم که ایران موجودیت خاص خودش را به دست آورد، اگر یک پادشاه اشکانی می‌آمد و مثلاً زبان یونانی را به خاطر می‌سپرد و یا بعدها مثلاً اشعار شاعران یونانی را می‌خواند و شاید هم بعضی آثارشان به فارسی آن روز ترجمه می‌شد. تردیدی نیست که این اقدامات فقط در محدوده زندگی اشرافیت آن روزگار دیده می‌شد و اما مردم دهات و افراد مختلفی که در گستره امپراطوری اشکانی در ایران زندگی می‌کردند اصلاً نمی‌دانستند که اسکندر کیست یا یونانی چیست. اگر هم بعضی از کلمات را می‌دانستند، بقیه حرفها را به زبان خودشان می‌زدند، به خصوص که می‌دانیم در پایان یک دوره تقریباً پنج‌قرنی از حیات سلسله اشکانیان، دولت دیگری با ماهیت کاملاً ملی در ایران به وجود می‌آمد یعنی دولت و تمدن ساسانی که بعدها در دوره‌های امویان و به خصوص عباسیان، به تمدن اسلامی - ایرانی جای سپرد.

ما حق داریم امروز این حرف را بزنیم که ما به عنوان ایرانی از تمدنی استفاده می‌کنیم که تا تقریباً صد سال پیش، یعنی حتی کمتر از صدسال پیش که ما شروع کردیم به درک ساختارهای غربی، در خلال سه تا چهار هزار سال تقریباً یک نواخت باقی ماند. رودخانه‌های بزرگی که از یونان و روم و هند و بین‌النهرین و ماوراءالنهر آمدند به این دریای عظیم پیوستند، تمامی اینها البته سهم خودشان را در ساختار فرهنگ و تمدن ایرانی دارند، ولی تمدن ایرانی ماهیت مستقلی هم دارد که این ماهیت مستقل، نماینده تلاطم موجودیتی و هویتی ایرانیان است که تا زمان رضاشاه تقریباً برقرار ماند از این زمان به بعد بود که جهانی شدن سرعت خیلی بیشتری پیدا کرد و ما هم در چرخه تحولاتی قرار گرفتیم که لباسهای قدما را دیگر نمی‌پوشیم و خانه‌های قدیمی را خراب می‌کنیم و به جای آنها خانه جدید می‌سازیم. از امکانات مدنی غربی مانند برق، تلفن و هر چیز دیگری که در اختیار ما گذاشته‌اند، استفاده می‌کنیم و متناسب با تغییراتی که در دنیا پیش می‌آید، به‌طور مستمر و روزمره خودمان را بازسازی می‌کنیم. این واقعیتی است که تمدن ایرانی یک تمدن تلفیقی است. تمدن ایرانی همین امروز هم در مایه‌های زبانی و ادبی و فرهنگی ما حضور خودش را دارد و هم در هسته تمدن اسلام ما با سربلندی به مذهب مقدس شیعه گرایش داریم و اکثریت مردم ما شیعه هستند خودشان را چقدر خوب تلفیق داده‌اند. من نمی‌خواهم بگویم مذهب ملی است، ولی مسلم است که مذهب ما براساس دینت مقدس اسلام است. ایرانیان به‌نجوی این تلفیق را به وجود آوردند که از نظر بنده ایرانی، خود را می‌توانم خالصترین پیرو ذات مقدس پیغمبر اسلام بدانم، همین‌طور که دیگر ایرانیان هم به هر شکل و لباسی که هستند مثل بنده همین احساس را دارند البته در این وادی میان شیعه و سنی فرق زیادی نیست، همه ما مسلمان ایرانی هستیم.



○ آقای دکتر در خصوص نظریه‌های پیدایش تمدنها توضیح بفرمایید.

ما اگر بخواهیم به این معنا، به پیدایش تمدنها بپردازیم و تمدن را هرگونه تغییری بدانیم که در حیات بدوی انسانها پیش آمده، باید عرض کنم که حتی امروز در بعضی مناطق شرق ایران، یعنی در خراسان بزرگ، آثاری از هشت صد هزار سال پیش به دست آمده است. بر این مبنا ما می‌دانیم که به هر حال انسان عصر حجر قدیم، دست به ایجاد تغییراتی در محیط خودش زده و خود تاریخ حیات انسان خردورز عمری مثل صدوچهل تا صدو شصت هزار سال پیش را محاسبه کرده است. این انسان خردورز یا «هوموساپین» نماینده همه انسانهایی است که در حقیقت، بعدها شکل انسانی پیدا کرده‌اند و تمدنها را در مفهوم صریح کلام در همه جای جهان شکل داده‌اند. از این انسان هوموساپین تقریباً از حدود پانزده هزار سال پیش تا امروز آثار متعددی در ایران داریم. در بعضی مناطق کشورمان مثل دشت قزوین، کاشان، کرمان، جیرفت و نظایر اینها نمونه‌هایی از بقایای تمدنی آنها یافت شده که مورد کاوشهای مختصر و مقدماتی باستان‌شناسی قرار گرفته است. در منطقه‌های دامغان، سیستان و نظایر اینها در این زمینه شواهد بسیاری وجود دارد. به هر حال، ملاحظه می‌فرمایید که از حدود پانزده هزار سال پیش به این طرف ما اثری از انسان ایرانی را می‌بینیم، مسلماً هر چه بوده، ایرانی بوده است در مفهوم عام کلمه.

اما به دنبال این ظواهر پراکنده‌ای که نماینده نوعی شهرنشینی یا روستانشینی یا یک‌چانشینی بوده از تقریباً حدود هفت هزار سال پیش به این سمت، ما دلایل قاطعتری داریم که در سرزمین مقدس ایران یعنی در فلات ایران،

تمدن وجود دارد. حتی اثاری قبل از ایلامیها وجود داشته است. ما با این که یکی از مراکز آن برای کوچ اقوام سریانی که بالاترین رده‌های انسانی صاحب هویت هستند در دنیا شناخته شده، همین بخشهای جنوبی ایران است، یعنی شمال خلیج فارس و طرفهای خوزستان و از همین جا است که به بین‌النهرین رفتند و تمدنی در حدود سه هزاروپانصد سال قبل از میلاد به وجود آوردند و خط را اختراع کردند ولی نمونه‌هایی را در منطقه‌ای در همین چیرفت کرمان یا سیلک کاشان می‌بینیم که اینها از وقتی که به‌وسیله باستان‌شناسان شناخته شده و معرفی شد. تاریخ تمدن بشری و اصلاً تاریخ بشری را به دوباره‌نویسی دعوت کرده‌اند. باید جایگاه ایران و ایرانیان به نحو بارزتری مورد ارزیابی قرار بگیرد. معلوم است که ایران یکی از کهنترین پایگاههای پیدایش و رشد و توسعه تمدن، دست کم از هفت‌هزار سال تمدن پیش بوده است.

○ در خصوص نظرات کسانی نظیر نظریه عصیبت و سه‌نسل ابن‌خلدون که در باب حیات و مرگ تمدنها کار کرده‌اند، توضیح بفرمایید.

آنچه راجع به ابن‌خلدون بزرگترین متفکر جامعه‌شناس جهان اسلامی ذکر می‌شود این نیست که ابن‌خلدون درباره تحولات مدنی صحبت کرده، بیشترین حرف ابن‌خلدون درباره دولتها و حکومتها و حاکمیتهاست، یعنی عناصر انسانی مستقر در راس امور این نظر را دارد که نسل اول مردم بر مبنایی که شما اشاره کردید به کار و تلاش می‌پردازند و عصیبت یعنی نیروی جوش و کوشش قبیله‌ای و قومی به میدان می‌آید، اینها وقتی اهداف مشترکی را برای حرکت و فعالیت پیدا می‌کنند قوایشان در حقیقت جهت‌یابی می‌شود، پول‌اریزه می‌شود و مسیر معینی را طی می‌کند.

○ اما استاد! ما در روی کار آمدن کوروش می‌بینیم آن اوج را در دوره داریوش و خشایارشا، انحطاط داریوش سوم یا در دوره ساسانیان اردشیر بابکان می‌آید بعد خسرو انوشیروان و بعد می‌رسیم به یزدگرد سوم یا صفویان مثلاً از شاه‌اسماعیل شروع کنید، دوره قدرت شاه‌عباس و بعد می‌رسیم به شاه‌سلطان حسین. آیا این را می‌شود به عنوان یک قانون شرقی تعمیم به حکومتهای شرق تعمیم داد؟

این که می‌فرمایید دو تا بحث متفاوت را مطرح می‌کند یکی اینکه نظر آدمهایی مثل ابن‌خلدون چیست؟ و یکی نحوه تغییرپذیری تاریخ ایران چگونه است. ما در تاریخ ایران عناصر تاثیرگذار خاص خودمان را داریم، همه آنچه که دیگران در زمینه تغییرات دنیایی تمدنی و سیاسی شرح داده‌اند در مورد ما صدق نمی‌کند، در ایران ساخت قدرت و دولت و حکومت و نحوه روی کار آمدن

اینها به شیوه‌های دیگری ارائه و عمل شده که همیشه الزاماً در نسل سوم افراد، آن اتفاقاتی که مثلاً ابن‌خلدون تذکر داده پیش نیامده است، اراده حاکمیت البته آن طوری هم که «مک‌لیر» و دیگران تعریف می‌کنند، که در سرزمینهای مختلف به شیوه‌های مختلف صورت گرفته نبوده، ما اگر این را بپذیریم که قسمت عمده حکومتهایی که در ایران قبل و بعد از اسلام تشکیل شده‌اند، (اعم از آنهايي که ریشه و بنمایه ایرانی آریایی دارند و یا آنهايي که مثلاً با هزار سال آمدن ترکها و تاتارها به این سرزمین به صورت دیگری توجیه و تحلیل پیدا کرده‌اند) و اصلاً ذهنیت ایرانی نسبت به حکومت به شکل و شیوه دیگری عرضه و ارائه شده است، می‌دانیم که ایجاد حکومتها در حقیقت به عزم ماندگاری و اراده ماندگاری آنها مربوط است یعنی آن فردی که متوجه که در راس کار است.

ایرانیها مثل آلمانیها هستند، یعنی مردم مشابه نزدیکشان در غرب، آلمانیها هستند که در برابر ساختار حکومت به صورت مطلق و درست حالت تسلیم دارند یعنی آن روحیه تسلیم‌پذیری ایرانی در مقابل قدرت است که از آن به عنوان قدرت و حکومت یاد می‌کنیم. معنای این دو البته یکی هم نیست. ما در این بحث به تسامح می‌گزینیم، به‌طور عمده فرق نمی‌کرده که کسی که در راس قدرت است، مثلاً اشک شانزدهم است یا اشک بیست‌وششم است یا سی‌ودوم است یا اشک سی‌وششم است. فرض کنید یزدگرد اول، یزدگرد چهارم، یزدگرد پانزدهم، مردم به این به حکام نگاه نمی‌کردند همان اندازه که کانون و ساختار و نهاد حاکمیت اراده ماندگاری پیدا می‌کرد و کسی که در راس نهاد بود در خود این توانایی را می‌دید که جامعه را در حول محورهایی که وظیفه‌های تاریخی دولت و حکومت را رقم می‌زند گردآوری بکند و از خودش شجاعت، شهامت و ثبات قدم و مغز فعال نشان می‌دهد، می‌دید که یک جامعه‌ای که ظاهراً در حال تلاشی شدن است دو مرتبه شکل می‌گیرد و به میدان می‌آید و آن کارهایی را می‌کند که دیگری کرده و انجام داده، آنجا که البته شخصی که سرکار می‌آید متعاقب یک قدرت عظیم و بزرگ و نیرومند هم بود ولی از خودش سستی نشان می‌داد، بنابراین در چنین مواردی مرد بر سر کار پناه می‌برد به حرمسرا و مادرش و زنش و سوگلیش و خواجگان حرم و نظایر اینها. در هر دوره‌ای از حیات این کشور، از کهنترین



ایام بگیرد تا پایان نسل پادشاهی، این واقعه تکرار شده است. وقتی این چنین آدم دچار تردید و تزلزل اراده می شد، آن وقت می دیدیم که دیگر هر کسی در هر جایی که بود به شکلی ناخوشایند خودش را به صحنه می کشاند و تولید دردسر و گرفتاری می کرد. شما وقتی صحبت می فرمایید از اینکه کوروش آمد مثلاً سلسله ماد را برانداخت. ما می دانیم که داستان سلسله ماد و آریه‌هاک تاریخی به عبارت دیگری و سه بار حداقل تکرار شده یعنی تشکیل دهنده سلسله بندی مثلاً نوه آخرین حاکم سلسله قبلی بوده، اتفاقاً از خصایل و خصوصیات که برای کوروش می گویند، این است که در هیچ جنگی خودش را مقدم نمی دانست، نه با آریه‌هاک و نه حتی با کوروزوس و نه بنوئید و ... خود را بر دشمن مقدم ندانسته است. کوروش در هر سه جنگ بزرگی که اتفاق افتاده، در حقیقت حالت دفاعی به خود می گیرد، یعنی دولت مادی که به فاصله بسیار کمی توانسته بود بزرگترین قدرت آن روز جهان یعنی آشور را از بین ببرد، قاعدتاً نباید خیلی راحت بگوید تا حالا خدا خواسته من پادشاه باشم حالا خواسته است که تو پادشاه شوی، خیر، جنگیدند و کوروش به ضرب جنگ و تلاش بوده که کشور را در اختیار گرفته است و حتی در دوره داریوش سوم اسکندر که پسر یکی از پادشاههای زبردست ایران است و علیه نظام مرکزی طیان می کند. امروز هم به نقشه نگاه کنید مقدونیه که خود من آنجا را دیده‌ام، خود سه قسمت شده است، آن بخشی که اسکندر مقدونی در آن به دنیا آمد و رشد کرده الان یک کشور کوچک است به نام مقدونیه، یک قسمتش جزو یونان است و یک بخش دیگرش هم جزو آلبانی است، یعنی یونانیها خیلی راحت می توانند به اهالی مقدونیه بگویند شما یونانی نیستید، اسکندر بیشترین ستم را خودش به مردم آتن روا داشت اما این آدم از فرصت استفاده کرد. داریوش از میدان جنگ فرار می کند، دو سردار وی داریوش را کشتند و اسکندر را در ایران مسلط کردند. (خدا نیامرزد کسانی را که به این ملت و مملکت خیانت کردند و من مطمئن هستم که خدای تعالی هرگونه خیانت به ملت و به وطن را هیچ وقت نمی بخشد.) به هر حال تاریخ ما این چنین است. بعد اردشیر بابکان آمد و مثلاً اردوان چهارم بود (که تاریخهای ما غلط می نویسند اردوان پنجم) را شکست داد. چنین چیزی نیست که اردوان چهارم آدمی بسیار ضعیف و بدبخت بوده باشد. اردوان همان آدمی بوده که «کارکالا» امپراطور روم به او به حيله می گوید من آمده‌ام دختر تو را بگیرم و بعد لباسهای رزمی می پوشد. در زیر آنها شمشیر می بندد. اردوان با آنها می جنگد و در چنین شرایطی اردوشان را به هم می زند یعنی ایرانیان در برابر رومیها ایستادگی می کنند و کارکالا را شکست می دهند کارکالا کشته می شود و ارتشش از بین می رود پس ایران از روم در آخرین مرحله حیات یک سلسله پانصدساله و هفت سال قبل از اتفاق تاریخی آمدن اردشیر بابکان، خراج می گیرد و آن را تحت تاثیر اراده خودش قرار می دهد. این یک جابه جایی در قدرت بین عناصر داخلی در ایران است، نه اینکه مثلاً ما در حالی که پانصدسال یعنی از سال ۲۵۷ قبل از میلاد تا ۲۲۶ بعد از میلاد این سلسله سر کار بوده و در تمام این پانصد سال مهمترین و بزرگترین و نیرومندترین امپراطوران روم یعنی مظاهر قدرت غرب با ایران با ما به جنگ می پردازند. ایران غالباً اینها را شکست می دهد. ببینید داستان سورنا و کراسوس در تمام تاریخ هست و داستان آنتونی که آمد با ایران جنگ کند ژولیوس سزار به او گفت که با این مردم جنگ نکنید، شکست نپذیرند و ترسی که روم در اوج قدرتش از ایران به دلش داشت، ترسی است تاریخی ایران به این صورتهای نبود. این اراده ماندگاری چیز دیگری است. اگر یک شخص مثلاً بعد از شاه اسماعیل که آدم قدرتمندی بود مثل شاه طهماسب سرکار نمی آمد که مردی است مدیر و مدبر و به اندازه خودش شجاع و چهار جنگ با عثمانی و شش جنگ با ازبکها کرد. وضع ما بر هم می خورد. برهم خوردن نظم ایران در پایان کار سلسله صفوی به دلیل این نیست که ما دچار انحطاط شدیم، آن بحثهایی که ابن خلدون می گوید در خصوص ایران مصداق ندارد، تاریخ ایران یک واژه‌های خاص خودش را دارد و مبانی حرکتی و فعالیتی خاص خودش را دارد. اصلاً توجه ایرانی به این ساختاری که دولت و حکومت است به شکل دیگری است و نحوه عملکرد آن کسی که در راس کارها بوده و کیفیت ارتباطی او با بقیه اعضای جامعه به صورت دیگری است. اینها تحولات تاریخی ما و به خصوص آمدورفت دولتها و نه آمد و رفت تمدنها را رقم زده است. من عرض کردم که تا زمان ظهور رضاشاه در ایران از نظر مدنی در، روی پاشنه‌ای می چرخید که از سه هزار سال قبل بوده است یعنی ایرانیها طی سالها با وجود این همه آدمها آمد و رفتهای عناصر متعدد یونانی و رومی و عرب و تاتار و مغول، ایرانی ماندند و این چیزی نیست که بتوانیم انکار کنیم. ما در بطن و ماهیت موجودیت خودمان صاحب خصوصیات هستیم که شما می توانید این خصوصیات را، حتی از نظر چهره و صورت بین آدمایی که در یک محل و یا یک شهر هستند و هر کدام ممکن است از یک شهر آمده باشند، ببینید که اینها خیلی هم شبیه هستند. شما راحت



از طرز راه رفتن یک کرمانی یا اهل هر جای دیگری می‌توانید بگویید این ایرانی هستند. از طرز نگاه دو آدمی که اهل سیستان و بلوچستان است و یکی اهل لرستان است می‌توانید بگویید آنها ایرانی هستند. ایرانی بودن یک مجموعه فرهنگی و مدنی است که به همه اجداد ما تعلق می‌گیرد. در صد سال اخیر است که ما خیلی تغییر کرده‌ایم که جزو مسائل ناگزیر جهانی شدن است. تمدن و فرهنگ این تفاوت را با هم دارند که تمدن عبارت است از مشترکات جمع بیشتری از مردم در سرزمینی بزرگتر و فرهنگ مشترکات جمع کوچکتری از مردم در سرزمینی محدودتر. این دو تعریفی است که ما داریم که نسبت به بسطی که اینها پیدا کردند «تاین بی» بیست و یک تمدن را به نظر خودش شناسایی کرده و توضیح داده است خوب سیری که تمدنها داشتند. از این نظر او مرحله از پیدایش یک تمدن است با فکری که داشته منهای آن فرضیه‌ای که این خلدون راجع به حکومتها دارد. نخستین آدمی که راجع به تمدنها و علل ظهور و انقراض آنها حرف زده اسوالد اسپینگلر آلمانی است که کتابی دارد به نام انحطاط غرب که توسط دکتر هوشیار به فارسی ترجمه شده است. بیشتر توجه او به فرهنگ غرب است. اینها یک عده از اندیشمندان هستند نظیر نیچه و دیگران که عقیده دارند تمدن غرب به پایان کار خودش رسیده و دلایل انقراضش را هم ذکر کرده‌اند. ضعف نظام اخلاقی، ضعف ارزشها، از میان رفتن پیوستگیهای انسانی، کم شدن نیرویی که به تعبیر ابن خلدون نیروی جوش و کوشش است و اعتماد مردم به مظاهر بارز خوشگذرانی و لذتگرایی و مانند آنها که جو عمومی است در فرهنگ غرب در فرهنگ کنونی غرب میل به عمر دراز و برخورداری از حداکثر امکانات لذتجویانه چیزی است که غریبها به آن خیلی توجه می‌کنند. از نظر اسپینگلر اینها دلایلی است که غرب به انتهای کار خودش رسیده است و از این نظر که به صورتهای مختلفی حالت متافیزیکی پیدا می‌کند که فرض کنید که نظر «هایدگر» و دیگران که اینها به این امر می‌پردازند از یک جهات خاصی به یک زوایایی از زندگی انسان نگاه می‌کنند و آن امر و دریافت خودشان را از آن امر به صورت واسطه‌ای برای زوایای تمدنی می‌دانند، این در فرهنگ کنونی امریکایی که فرهنگ قدرت و مسلط و زور را به صورت برهنه و عریان و آشکار مشهود است آنها بدون هیچ تکلفی زور را به کار می‌گیرند آشکار است. وضع به گونه‌ای است که یک نظریه پرداز این حرف را بزند که ما به پایان تمدن رسیده‌ایم، یعنی تمدنهای دیگر جهانی همه از بین می‌روند یا از بین رفته‌اند. ولی تمدن غرب است که مانده و تنها تمدن پایدار و ماندگار است و بنابراین ما هیچ مراضی در جای دیگری نداریم و یک خرده حالت معتدلترش هم حرفی است که آن دیگری می‌زند «هانتینگتون» که نه نظریه تقسیم‌بندی تمدنها براساس جهان بودایی، جهان اسلامی، جهان مسیحیت و عرصه‌های دیگری است که در جهان وجود دارند، به خصوص قدرتهای مذهبی در ۲۵ سال اخیر که دولت جمهوری اسلامی ایران آمده و ملت‌های مسلمان را به بیداری و ایستادگی در مقابل غرب و مظاهر نه چندان قابل قبول آن فراخوانده است، از نظر غریبها، در این مبارزه البته آن فرهنگ غربی است که پیروز خواهد شد. این حرف هانتینگتون ... است که ارزشی ندارد و اصلاً ارزش علمی و تاریخی ندارد و اگر قرار بود که ما تحولات تاریخی را نگاه کنیم و این همه تغییراتی که انسان ایرانی در خلال هزاره‌های گذشته تا امروز از سر گذرانده است، ملاحظه کنیم می‌بینیم که ایرانی مانده است. اگر شما کتیبه‌های داریوش را بخوانید می‌توانید چند تا کلمات را جابه‌جا کنید از اسم خود او داریاوش که برسد به داریوش می‌پینید همان کلمات خصلت ماندگاری دارد و برای من قابل درک است و مفهومش را می‌فهمم. بهترین و باارزترین مسئله‌اش این است که ما در خلال هزار سال و هزار و صدسال اخیر به‌طور مسلم زبانی داریم که تا امروز برای ما قابل فهم است و در هر عرصه‌ای که شما نگاه می‌کنید می‌بینید این طبیعت ایرانی، دستهای ایرانی و آب و هوای ایرانی و این ترکیبی که ما با فضای دوستی خودمان پیدا کردیم، این تاثیر را روی من گذاشته که حدود پنجاه سال است که به غرب می‌روم و باز دلم برای مظاهر فرهنگی کشورم لک می‌زند و ... چون در وجود ما مثل بهشت گم شده، حسرت دیدار این مظاهر باقی است. مسلم است که اگر سعدی الان زنده می‌بود، یکی از این تابلوهایی که جلو چشم من و شما در خیابانها است را اصلاً نمی‌فهمید که چیست ولی مردمی که از هزار و صد سال پیش حرفهای پدربرزگها را تکرار می‌کنند، چه فردوسی یا سنایی غزنوی حرف آنها را خوب می‌فهمند. مطمئنم در پانصدسال آینده فرزندان شعرای امروز شعرهای اینها را می‌خوانند و قشنگ می‌فهمند و هیچ مشکلی هم نخواهند داشت.

آن چیزی که می‌گویم در تمدن و فرهنگ ایرانی ماندگار است، فکر ایرانی، موجودیت ایرانی، ذهنیت ایرانی و سرانجام هویت ایرانی است که ماندگار است.

